





آیا اقتدار آمریکا رو به افول رفته است؟



قدرت آمریکا در جایگاه پلیس جهانی رو به افول گراییده و دیگر نمی‌تواند نظم مختص به خودش را آنچنان که می‌خواهد به برخی از کشورها دیکته کند. در این نوشتار نظریه پردازان و تحلیلگرانی به چرایی و چگونگی زوال قدرت آمریکا در داخل و خارج پرداخته‌اند و در پایان اظهارنظراتی اخیر وزیر خارجه آفریقای جنوبی پس از دیدار با وزیر خارجه آمریکا بسیار قابل تامل است.



نشانه‌های افول آمریکا پیش از شروع جنگ اوکراین

نشریه فارن افرز در یادداشت مارس ۲۰۲۲ خود، جنگ اوکراین را نشانه تازه‌ای از افول آمریکا می‌داند اما معتقد است که شاخص‌های مربوط به این قضیه، از پیش از شروع این جنگ هم نمایان بوده است.

این نشریه می‌نویسد: هفتاد سال بود که آمریکا از زمان پایان جنگ جهانی دوم بر اریکه قدرت در جهان نشسته بود. این کشور نه تنها توانست اقتصاد و نیروی نظامی‌اش پس از جنگ را حفظ کند که به آن قدرت بیشتری بخشید. نهادهای حاکمیتی‌اش - شامل وزارت دفاع یکپارچه، سامانه فراگیر فرماندهی نظامی، شورای امنیت ملی، نهادهای



متخصص در توسعه بین‌المللی و نظیر آنها- همگی به ابزارهای موثر هژمون جهانی آمریکا تبدیل شدند. حتی در بحبوحه دست و پنجه نرم کردن با ایدئولوژی کمونیسم، آمریکا بیشتر برگ‌های برنده را در اختیار داشت و البته درست همانند یک غول عظیم، موجب نفرت آنهایی شد که نمی‌خواستند در سایه یک غول زندگی کنند.

فان افروز در ادامه می‌آورد: کسانی هستند که تاکنون متوجه چالش‌های فزاینده سلطه آمریکا بر جهان نشده بودند اما یورش ماه فوریه روسیه به اوکراین، باید همه تردیدها را در میان آنها زدوده باشد. سیاست بین‌الملل آشکارا وارد دوران جدیدی شده؛ دورانی که شاهد بازگشت شکل‌های قدیمی دست‌اندازی کشورهاست و هژمون مفروض جهانی هم قادر نیست که جلوی آن را بگیرد.

فان افروز به این موضوع پرداخته که البته بسیار قبل‌تر از یورش روسیه به اوکراین، نشانه‌های فراوانی از افول نسبی ایالات متحده آشکار شده بود. طبق این گزارش، «اقتصاد آمریکا اکنون کمتر از یک چهارم تولید ناخالص جهانی را دارد، سهمی که در سال ۱۹۶۰ چهل درصد بود. هزینه‌های نظامی آمریکا، هنوز هم سنگین و سرسام‌آور است و برابر با چهل درصد کل هزینه‌های نظامی جهان است اما دیگر توانایی این را ندارد که آن حاشیه امنی را که زمانی برای برتری و غلبه آمریکا نیاز بود، تامین کند. آمریکا امروزه با حریفانی روبروست که در بکارگیری و سازگارشدن با فناوری‌ها و روش‌های جنگی، چابک‌تر عمل می‌کنند. ایدئولوژی آمریکایی ذهن‌های باز و بازارهای آزاد، نه‌تنها با چالش‌هایی از سمت الگوهای کارآمد اقتدارگرایی و ملی‌گرایی نژادی، که با زوال اعتماد به نفس در درون نهادهای آمریکایی روبروست».

طبق ارزیابی پژوهشی موسسه «پیو» در سال ۲۰۲۱، اکثریت قابل توجهی از شهروندان چهارده کشور که همگی از متحدان آمریکا هستند، معتقدند که «دموکراسی آمریکا در گذشته، یک نمونه خوب بوده اما در این سالها نه». شورشی که در ژانویه ۲۰۲۱ موجی از جمعیت خرابکار و خشن را در اعتراض به شکست انتخاباتی دونالد ترامپ به داخل ساختمان کنگره کشاند، ضربه‌ای بر وجهه آمریکا وارد کرد که از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بسیار سنگین‌تر بود.



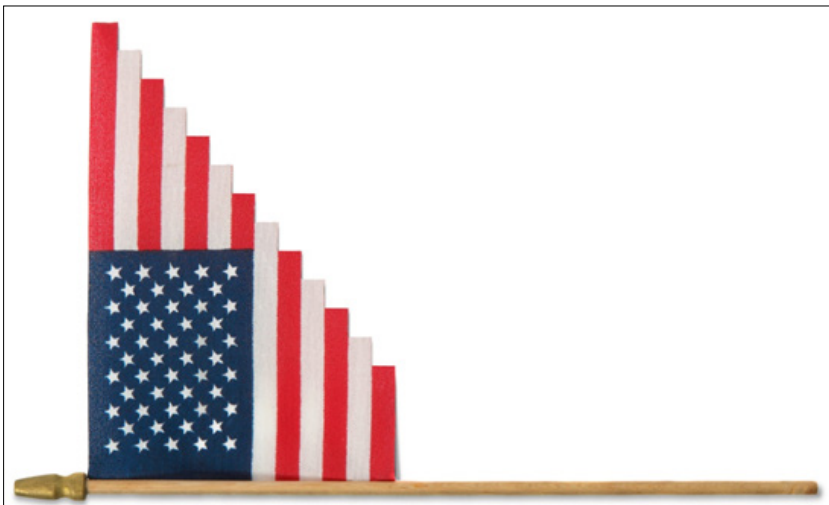


با این حال این نشریه مدعی شده «آمریکا برای آینده قابل پیش‌بینی همچنان قدرت خواهد داشت و هر چند خیزش چین به این معنی است که آمریکا همیشه در جایگاه بزرگترین اقتصاد جهان نخواهد ماند اما بی‌گمان دومین اقتصاد بزرگ جهان و احتمالاً فعال‌ترین و شبکه‌ای‌ترین اقتصاد را در اختیار خواهد داشت. آمریکا یکی از بزرگترین و باتجربه‌ترین ارتش‌های کره زمین را در اختیار دارد که متحدانی فراوانی هم دارد. از اینها گذشته، آمریکا از همان ابتدای بنیانگذاری‌اش، نشان داده که آستانه تحمل‌اش بالاست. در گذشته، بارها دچار پسرفت‌های اقتصادی سنگینی شده و دوباره به خود آمده است». با همه این احوال، فارن افروز معتقد است که افول نسبی آمریکا، یک واقعیت است و بعدها تاریخ‌دانان این نکته را ارزیابی خواهند کرد که چرا دوران حاکمیت آمریکا به پایان رسید و آیا امکان داشت که از آن جلوگیری کرده یا آن را به تاخیر انداخت. اما اکنون، این پرسش مطرح است که آمریکا چگونه باید خود را با جایگاه در حال دگرگونی‌اش سازگار کند. پاسخ به این پرسش، عناصر بسیاری را می‌طلبد که مهمترین آن سرشتی نگرشی دارد. در پی دهه‌ها تکیه بر ایده‌های بزرگ راهبردی که توسط فرایندهای بوروکراتیک توانفرسا به سیاست‌های اجرایی تبدیل می‌شد، دولت آمریکا اکنون باید راه بازگشت به دولتمداری را در پیش بگیرد. یعنی به عبارتی باید رویکردی اتخاذ کند که متضمن فهم دقیقی از جهان، توانایی ردیابی و واکنش سریع به چالش‌ها، آمادگی چابکانه برای بهره‌گیری از فرصت‌های تازه و در پس همه اینها، وجود نهادهایی کارآمد برای فرموله کردن و هدایت یک سیاست خارجی قברاجی قیاب می‌باشد.

فارن افروز معتقد است که «در دوران پیشین، آمریکا آنقدر قدرت داشت که بتواند اجرای نه‌چندان کامل ایده‌های بزرگش را تحمل کند. در واقع، قدرت بدون رقیب آمریکا، برایش حاشیه خطای گسترده‌ای را فراهم می‌کرد؛ فضایی کافی که واشنگتن می‌توانست جدای از سطح کفایتش، به بیشتر خواسته‌های خود برسد. امروز که برای واشنگتن، دستیابی به اهدافش بسیار دشوارتر شده، لازمه مشکلات پیش روی آمریکا، نه راهبردهایی آشفته بلکه چیزی بسیار عمیق‌تر است: مهارت».

طبق این تحلیل، یورش روسیه به اوکراین در زمانی اتفاق افتاد که گمان می‌رفت

کار تدوین راهبرد کلان ایالات متحده به انجام رسیده باشد: تمرکز بر رقابت با چین و کمابیش واگذار کردن اروپا و خاورمیانه به حال خودشان. باران موشک‌ها و بمب‌های روسی، نه تنها شهرهای اوکراین بلکه آن چارچوب را هم در هم کوبید. حتی پیش از آغاز تهاجم پوتین هم، اهالی اندیشه به احیای راهبرد کلانی توصیه می‌کردند که فهمی گسترده از اعمال سیاست خارجی در آن وجود داشته باشد. آنها یکی پس از دیگری خواستار تدوین یک مقاله X نوین مطابق با مقاله ای بودند که جرج کنان George Kennan دیپلمات آمریکایی در سال ۱۹۴۷ در همین مجله فارین افرز نوشت و چارچوب راهبرد کلان دوران جنگ سرد را ترسیم کرد. امروز، برخی دانشگاهیان به آرمان‌گرایی ویلسونی گرایش پیدا کرده می‌گویند آمریکا باید سیاست هایش را حول محور ایجاد یک «نظم بین‌المللی قانونمند» نوین آرایش دهد. برخی دیگر هم پیشنهاد نوعی «تعدیل» را می‌دهند. یعنی پذیرش افول و زوال نقش ایالات متحده در صحنه جهانی و توصیه به سیاستی واقع بینانه.



واقعیت این است که در همه نسخه‌های پیشنهادی برای راهبرد کلان ایالات متحده،



گرایشی به کم‌رنگ کردن پیچیدگی‌های سیاست خارجی و تبدیل آن به چند حکم روشن دیده می‌شود. این یک نگرش معیوب است. راهبردهای کلان، بر ساده‌سازی متکی هستند؛ در حالی که جهان، پیچیده است.

سیاست خارجی آمریکا، ترکیب پیچیده‌ای از آرمان‌ها و منافع است که در بستر زمان و مکان دگرگون می‌شوند. همانطور که در جنگ جهانی دوم، آمریکا با اتحاد شوروی علیه آلمان نازی همدست شد، اکنون هم از عربستان سعودی علیه ایران و از ویتنام علیه چین حمایت می‌کند. آرمان‌گرایانی که می‌گویند آمریکا نباید هیچگونه تماسی با شرکای نابکار داشته باشد، با یک ساده‌سازی متعصبانه، چشم بر پیچیدگی جهان بسته‌اند.

طبق تحلیل فارن‌افرز، طرفداران نظریه «تعدیل» هم به بیراهه می‌روند چرا که همه ارزش‌ها را در سیاست خارجی، نفی می‌کنند. دولت‌هایی که با مردمان خودشان رفتاری بیرحمانه دارند، مخالفانشان را ترور می‌کنند، حاکمیت‌های قانونی را مختل می‌سازند و اسیر توهمات هراس‌آلود درباره دشمنان خارجی هستند، به روشنی از دیگر دولت‌ها خطرناک‌ترند. در گذشته، راهبردهای کلان، هیچ رهنمودی درباره ویژگی‌های شخصیتی یا رخدادهای غیرقابل پیش‌بینی نداشتند اما اکنون، سیاست خارجی آمریکا در برابر چین، باید حساب جداگانه‌ای برای شخصیت شی جین‌پینگ - رهبر چین - باز کند؛ کسی که روش‌ها و اهدافی بسیار فراتر از رهبر پیشین چین دارد. در مورد پیش‌بینی احتمال گسترش یک همه‌گیری همچون ویروس کرونا هم وضعیت همینگونه است.

آرمان‌ها اهمیت دارند اما نه آنقدر که روشنفکران و سیاستمداران به آن بها می‌دهند. آنچه بسیار بیشتر اهمیت دارد، دولتمداری است که با ادراک، سازگار شدن، بهره‌برداری و انجام دادن سروکار دارد و نه با برنامه‌ریزی و نظریه‌پردازی. درست مثل مهارت رزمی کاری که شاید طرح‌هایی هم برای مبارزه داشته باشد اما مهمترین ویژگی او، همان چابکی‌اش است. این همان چیزی است که فیلسوف ايسائيا برلين، آن را برخورداری از «فهم - و نه دانش» توصیف می‌کند. یعنی توانایی درک اینکه چه چیزی با چه چیزی تناسب و سازگاری دارد: در شرایطی ویژه چه کاری را می‌توان و کدام را نمی‌توان انجام داد، چه ابزارهایی و با چه شرایطی و تا کجا کارایی دارند.

فاران‌افرز می‌افزاید: امروزه تمرکز بر دولتمداری به جای راهبرد کلان، بویژه با توجه به سرعت و پیش‌بینی‌ناپذیر بودن چالش‌ها، به یک فوریت تبدیل شده است. آمریکا در آینده نزدیک در معرض رویارویی با سه حریف قرار می‌گیرد: چین، ایران و روسیه؛ که هر کدامشان یک قدرت تجدیدنظرطلب است که در پی تصرفاتی در محیط مجاور خود یا بازیابی تصرفات گذشته است و هرکدام در هراس از افول درازمدت جمعیتی و تنگنای اقتصادی است. فاران‌افرز تأکید می‌کند: آنچه پیچیدگی بیشتری به وجود می‌آورد، این احتمال است که بحران در یک منطقه، در منطقه‌ای دیگر تأثیر گذارد. آشفتگی در مرزهای ناتو، برای نمونه، می‌تواند منابع آمریکا را از آسیا جذب کند؛ تحولی که توجه آمریکا را یک‌بار دیگر با کشمکش‌های جنگ سرد درگیر کرده است. برخی از دیگر نیروهای بزرگتر همچون دگرش‌های آب و هوایی، فرسایش دموکراتیک و تروریسم اسلامگرا نیز، فرصت‌ها و بحران‌های پیش‌بینی نشده‌ای را به وجود می‌آورند. هدف آمریکا باید رویارویی با این واقعیت آشفته باشد نه اینکه بخواهد معماری‌ای را برای سیاست جهانی ارائه کند.

با این حال، آمریکا در بسیاری از موارد، سیاست خارجی‌اش را بطور کامل اجرا نکرده و هرگونه راهبرد کلانی را بی‌معنی ساخته است. بهترین نمونه‌اش، خروج و عقب‌نشینی فاجعه‌بار تابستان گذشته از افغانستان بود. نتیجه‌ای که حاصل شد، ناکامی بهت‌آور دولتمداری بود و این چیزی است که واقعا اهمیت دارد. تراژدی عقب‌نشینی از افغانستان را تنها باید یکی از پرشمار زخم‌هایی دانست که آمریکا در این سالها بر خود وارد کرده است. فاران‌افرز در ادامه می‌نویسد: منظور این نیست که سیاستگذاران آمریکایی نباید به برخی آرمان‌های کانونی پایبند باشند- مثل اینکه آمریکا باید برای ایفای یک نقش فعال در خارج آماده باشد، اینکه منافی در جریان آزاد کالا و ایده‌ها دارد و اینکه دموکراسی را بر دیکتاتوری ترجیح می‌دهد... امروزه ایالات متحده که شدیداً درگیر حکومت‌های اقتدارگرایی مهاجم، افول دموکراسی‌ها و پدیده‌های جهانی غیرقابل پیش‌بینی است، نمی‌تواند صرفاً به چارچوب‌هایی بچسبد که خاص دوران پس از جنگ دوم جهانی بودند بلکه به جای آن باید به دولتمداری روی آورد.





یک عنصر در پایداری جدید آمریکا به دولتمداری، گرایش واضح و مبرهن محافل سیاست و روشنفکری این کشور به تجربه‌گرایی (empiricism) در برابر تعمیم (generalization) است. در دو دهه گذشته، به‌طور نمونه، سیاستگذاران آمریکایی در فهم و پذیرش سرعت خیزش چین و تهدیدی که متوجه جایگاه جهانی آمریکا می‌کند، مغفول ماندند با اینکه چینی‌ها، چندان هم بلندپروازی‌هایشان را پنهان نمی‌کردند.

گزارش فارن افرز می‌گوید که دولتمداری همچنين مستلزم سرعت است. اقدام چابکانه، به دکتترین باز نمی‌گردد بلکه به ذهنیت، فرهنگ و آمادگی مربوط است. زمانی وینستون چرچیل گفته بود: «همیشه می‌توان اطمینان داشت که آمریکایی‌ها، کار درست را انجام می‌دهند البته وقتی که همه دیگر گزینه‌ها تمام شده باشد». در جهانی که سریع‌تر و سریع‌تر می‌چرخد، چه بسا که آمریکا دیگر این امکان خاص را در اختیار ندارد که پیش از پذیرش راه درست، همه دیگر راه‌ها را رفته باشد. این نشریه تصریح می‌کند دولتمداری همچنین مستلزم تصمیم‌ها و گزینش‌های عینی است - مثلاً تلاش مستمر برای جدا ساختن دشمنان. این کاری است که آمریکا در سال ۱۹۲۱ برای ایجاد شکاف در اتحاد انگلستان و ژاپن و در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در فاصله انداختن میان شوروی و چین انجام داد ... فرصت طلبی هوشمندانه، بویژه در عصر اتحادهای غیررسمی و روابط پنهان، بسیار ارزشمند است ... برای مثال، واشنگتن باید رقابت جوشان میان ترکیه و روسیه برای نفوذ در آسیای میانه را با چرخش به سمت آذربایجان (مشتری ترکیه) در ماجرای ناگورنو قره باغ تشدید کند. طبق نوشته فارن افرز، بحران ۲۰۲۲ اوکراین، یک نمونه روشن است که ضرورت روی آوردن به دولتمداری به جای راهبرد کلان را اثبات می‌کند. ماجرا به اوکراین هم ختم نمی‌شود. در آستانه دوران خطرناکی قرار داریم که مسکو، اراده غرب را به بوته آزمایش می‌گذارد. برای مثال ممکن است پوتین ادعا کند که حق حفاظت از روس زبانها را در کشورهای بالتیک دارد و خواهان انحلال ناتو در شرق اروپا شود. بدتر اینکه ممکن است با شلیک یکی دو موشک به نقاط تراپری تسلیحات به مقصد اوکراین، تعهد ناتو را به دفاع جمعی بیازماید. آمریکا برای برخورد با این تهدیدها، نیازی به راهبرد کلان ندارد بلکه به چابکی در رویارویی با روسیه، تلاش اصیل برای

تامین اوکراین و خطوط مقدم ناتو با روسیه و همزمان از کار انداختن اقتصاد روسیه و مدیریت ظریف فرایند بازتسلیح اروپا نیاز دارد.

آمریکا و زوال تدریجی

«فرانسیس فوکویاما» -نظریه پرداز شناخته شده آمریکایی- ریشه اصلی زوال تاریخی آمریکا را اجتماعی دانسته و تاکید کرده است که شدت تناقض ها و تضادها در جامعه آمریکا از حیث اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به حدی رسیده که آمریکا شبیه به ساختمانی زیبا شده که هر آینه امکان دارد از درون فرو پاشد. وی که همچنین پس از فروپاشی شوروی از ایده «پایان تاریخ» و برتری ایدئولوژی لیبرالیسم و سرمایه داری بر تمامی ایدئولوژی های زمینی دیگر سخن گفت، تاکید کرده که بهتر است آمریکا با توجه به واقعیت های جدید جهانی و وضعیت نامناسب خود بپذیرد که دیگر هژمون و ابرقدرت اصلی جهان نیست. اکنون نظریه پردازانی از طیف فوکویاما به رهبران آمریکا توصیه می کنند که خود را برای جهانی چند قطبی که در آن دامنه مانور و اقدامات آمریکا به شدت محدود خواهد بود، آماده کنند.





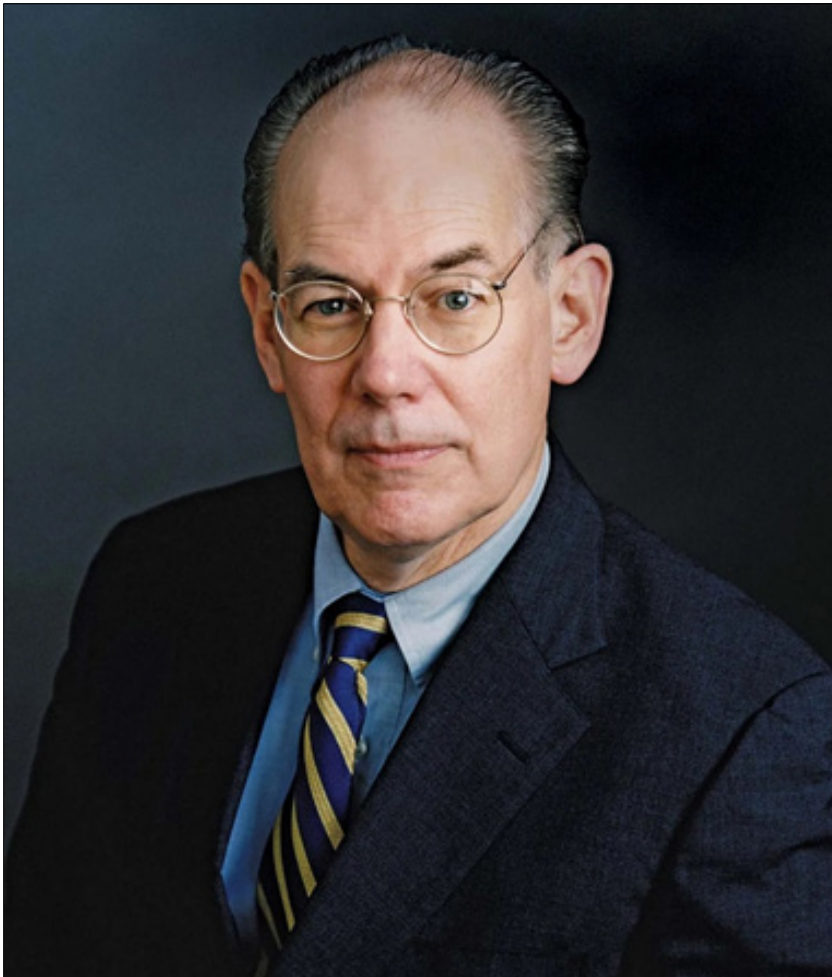
اما ظاهراً این فقط نظریه‌پردازان دانشگاهی نیستند که درباره جامعه آمریکا چنین فکر می‌کنند بلکه مردان سیاست هم مجبور شده‌اند کم‌کم به این واقعیت اعتراف کنند. مثلاً خود دونالد ترامپ -رییس جمهور پیشین آمریکا- آمریکا را کشوری دانسته که نفت را از دیگران گدایی می‌کند، به آزادی بیان و ارزش‌های دموکراتیک دیگر اعتقادی ندارد، در سیاست خارجی شکست‌های فاحشی می‌خورد و بسیاری از اصول را که سال‌ها خود را طلایه‌دار آن‌ها می‌دانسته عملاً رها کرده است. این‌ها همان گزاره‌هایی است که همگی حاکی از سقوط و زوال قدرت آمریکا و رویای آمریکایی و هژمونی این کشور در جهان هستند. خود ترامپ در دوره حضورش در قدرت، با اتخاذ سیاست‌های جنجالی و بی‌منطق، چهره آمریکا را از آن پوشش و ظاهر زیبا که سال‌ها رهبران در پی ارائه آن به جهان بودند، دور کرد. ترامپ به این‌ها بسنده نکرد و مسائلی نظیر اینکه گروه‌هایی از نخبگان مخفی و در سایه سیاسی و اقتصادی در آمریکا حضور دارند و هر آنچه می‌خواهند به هزینه مردم آمریکا انجام می‌دهند، پرداخت. وی قدم را فراتر گذاشت و با راه‌اندازی شورش ششم ژانویه که عملاً آمریکا را تا آستانه یک کودتای بزرگ پیش برد و البته تشدید قطبی‌گرایی سیاسی و اجتماعی در این کشور، عملاً آمریکا را به مرز فروپاشی نزدیک کرد و نشان داد که آمریکا تا چه اندازه می‌تواند آسیب‌پذیر باشد. در شرایط کنونی، بلوک‌های نوظهور قدرت و دیگر کنشگران بین‌المللی اساساً وزن و ارزشی را برای باید و نبایدهای آمریکا در مورد مسائل مختلف قائل نیستند و عملاً دستورکارهای خود را با تمام قدرت پیگیری می‌کنند. دلیل اصلی این مساله نیز کاملاً روشن است. بسیاری از کشورها دیگر هژمونی آمریکا را باور ندارند. از این رو، ملت‌هایشان بیش از گذشته خود را باور کرده‌اند. کافی است به خروج ضعیف آمریکا از افغانستان و رها کردن این کشور به دست

طالبان توجه کنیم. یا اینکه کشورهای عربی پس از کاهش حضور آمریکا در خاورمیانه، با عدم تبعیت فوری از درخواست‌های آمریکا مبنی بر افزایش تولید نفتشان همزمان با آغاز جنگ اوکراین، به این کشور این پیام را رساندند که اساساً این کشور را متحدی قابل اعتماد نمی‌دانند و خواستار تضمین‌هایی عینی از آن هستند.

آمریکا و ایده فروپاشی

کتاب «ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ» اثر «پل کندی» یک ایده محوری دارد: «هر قدرت بزرگی به همان نسبتی که ترقی می‌کند، برای حفاظت از منابع خود و دفع رقیبان، منابع بیشتر و بیشتری را به امور نظامی اختصاص می‌دهد. این امر تا زمانی که اقتصاد داخلی رشدی سریع داشته باشد مشکل ایجاد نمی‌کند، اما بعد از آن، باقی ماندن بر سر تعهدات استراتژیک و نظامی روزبه‌روز دشوارتر می‌شود. از این رو، قدرت بزرگ در خطر سقوط و افول قرار می‌گیرد و عرصه را به رقبای جدید واگذار می‌کند». «جان میرشایمر» -متفکر و نظریه‌پرداز برجسته آمریکایی- بعدها این ایده‌ها را در قالب نظریه «انتقال قدرت» ارائه داد. میرشایمر معتقد بود که در دوران استقرار ابرقدرت‌ها در نظام بین‌الملل، بسیاری از ساز و کارهای بین‌المللی به شکلی عمده در راستای منافع آن‌ها تعبیه شده و کار می‌کنند. به عنوان مثال، آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، سازوکارهای اقتصادی و سیاسی جهان را در قالب نهادهای مهمی همچون سازمان ملل متحد، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی و بسیاری از سازوکارهای مالی که کشورهای اقصی نقاط جهان با آن‌ها کار می‌کنند و همچنین ده‌ها سازمان همکاری‌های سیاسی منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای را به نحوی طراحی کرده که عملاً در راستای منافع آن قرار دارند و کار می‌کنند.





میرشایمر

در این چارچوب، قدرت‌های نوپا در عرصه بین‌المللی که در شرایط کنونی به‌طور خاص می‌توان به چین و روسیه اشاره کرد، در قالب بازیگران چالشگر وارد میدان می‌شوند. این تازه واردهای عرصه قدرت، از شرایط موجود در نظام بین‌الملل و مساله توزیع امتیازات میان بازیگران مختلف راضی نیستند. همین مساله آن‌ها را به ابراز نارضایتی و تلاش جهت ایجاد نظمی جدید وا می‌دارد و در عین حال، نظم قدیمی



را نیز تضعیف می‌کند. در این راستا، این کشمکش‌ها و ضرباتی که قدرت‌های نوظهور به قدرت غالب وارد می‌کنند تا حدی ادامه پیدا می‌کند که در نهایت، قدرت غالب، از موقعیت هژمونیک و برتر خود در عرصه روابط بین‌الملل سقوط می‌کند و به تدریج بنیان‌های نظم جدید جهانی پدیدار می‌شوند.

بر اساس متن، می‌توان به روشنی دریافت که چرا از روزگاران بسیار دور، ابرقدرت‌های بزرگ نظام بین‌الملل، یکی پس از دیگری سقوط کرده‌اند و نظمی جدید در جهان حاکم شده است. به عبارت دیگر، می‌توان درک کرد که امپراتوری‌هایی نظیر ایران، روم، یا قدرت‌هایی نظیر اسپانیا، پرتغال، و بریتانیا، چگونه قدرت هژمونیک خود در عرصه روابط بین‌الملل را به رقبایشان واگذار کرده‌اند. در این چارچوب، جهان کنونی از منظر «فرانسیس فوکویاما»، دقیقاً در نقطه‌ای است که می‌توان از فروپاشی موقعیت هژمونیک آمریکا و برجسته شدن هر چه بیشتر بازیگران رقیب این کشور سخن گفت. فوکویاما که زمانی از برتری ایدئولوژی سرمایه‌داری و لیبرالیسم بر تمامی دیگر ایدئولوژی‌های زمینی سخن گفت، در سال ۲۰۲۱ در مقاله‌ای برای نشریه اکونومیست، به صراحت از این موضع‌گیری خود عقب‌نشینی می‌کند و از پایان عصر هژمونی جهانی آمریکا سخن می‌گوید. فوکویاما نکات قالب‌تاملی را در مقاله خود مطرح می‌سازد. به عنوان مثال، وی تأکید دارد که جامعه کنونی آمریکا، عملاً از درون فروپاشیده و همین مساله، نفس آن در عرصه بین‌المللی را نیز گرفته است. فوکویاما معتقد است برخلاف بسیاری از تحلیل‌ها، نقطه افول موقعیت جهانی آمریکا، عرصه سیاست خارجی نیست بلکه بر عکس افول آمریکا از داخل این کشور آغاز شده و عملاً آمریکا را به ساختمانی زیبا و چشم‌نواز که از درون توسط موربانه‌ها خورده می‌شود، تبدیل کرده است. فوکویاما در بخشی از مقاله خود می‌نویسد: «جامعه آمریکایی، عمیقاً قطبی شده و عملاً امکان حصول اجماع در آن در مورد تقریباً هر مساله‌ای به امری غیرممکن تبدیل شده است. این قطبی شدن شدید جامعه آمریکا، با موضوعات سیاستی عادی در حوزه‌هایی نظیر مالیات و قوانین مرتبط با سقط جنین در آمریکا آغاز شد. با این حال، به تدریج به یک مبارزه تلخ و فراگیر در مورد هویت فرهنگی گسترش یافته است».





فوکویاما به حکومت آمریکا یادآوری می‌کند که آن تصویر پرشکوه افتخارات و پیروزی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را نمی‌توان زنده کرد و بهتر است که سیاستمداران آمریکایی دست از بلندپروازی بردارند و خود را با واقعیت‌های کنونی که فروریختن تدریجی جایگاه هژمونیک آمریکا (با اشاره به تصمیماتی چون عقب‌نشینی از افغانستان و خاورمیانه) است، انطباق بدهند و متناسب با این جایگاه پیش بروند.

«توماس هامر دیکسون» -استاد دانشگاه واترلوی کانادا- نیز دیدگاه‌هایی در این مورد دارد: او در یادداشتی که چندی پیش در مجله «گلوب اند میل» کانادا نوشته است، فراتر

از دیگران حرکت کرده و عملاً کار را برای آمریکا مشکل‌تر می‌داند. او معتقد است که تا قبل از سال ۲۰۳۰، آمریکا با آن تصویری که طی این سالها تلاش کرده به مردم جهان ارائه بدهد (نظیر مهد دموکراسی و آزادی بیان)، فاصله‌ها گرفته و این احتمال زیاد است که از سوی یک دیکتاتور جناح راستی اداره شود.

او استدلال‌های خود را بر دو گزاره بنیان می‌نهد. اول اینکه ریاست جمهوری ترامپ موتور محرکه حرکت آمریکا به سمت سقوط داخلی و خارجی بود. جریان راست و افراطی و پوپولیست فرصت این را یافتند تا به آنچه که در رابطه با مسئله انشقاق می‌خواهند برسند. کما اینکه بازگشت ترامپ به انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۲۴، می‌تواند دوباره آن‌ها را بر سر قدرت بیاورد. بنابراین این موضوع وجود دارد که آمریکا به سمت یک هویت دیکتاتوری و غیرآمریکایی برود.

دوم آنکه نخبگان سیاسی و اقتصادی آمریکا از دوره ترامپ به بعد، به نوعی خودخواه‌تر شده‌اند و مردم آمریکا تبدیل به قطعه‌ای گمشده در این میان. همین امر می‌تواند به افول دموکراسی، حرکت جامعه به سمت جنگ داخلی و در نهایت فروپاشی آمریکا منجر شود.

تلاش و جنگیدن آمریکا برای نظم جهانی یک ماراتون است

نشریه فارن پالیسی در یکی از آخرین یادداشت‌های خود در سال ۲۰۲۲ در مورد چالش آمریکا در قضیه نظم جهانی می‌نویسد: این غیرقابل انکار است که ایالات متحده اکنون درگیر دوره جدیدی از رقابت قدرت‌های بزرگ است. نظام بین‌المللی تحت رهبری ایالات متحده توسط قدرت‌های اقتدارگرا که به دنبال ترسیم مجدد نقشه ژئوپلیتیکی جهان و تبدیل قرن بیست و یکم به عصر برتری استبدادی هستند، تهدید می‌شود. در خلاصه استراتژی دفاع ملی ۲۰۱۸ آمده است: «چالش اصلی برای رفاه و امنیت ایالات متحده، ظهور مجدد رقابت طولانی‌مدت و استراتژیک توسط قدرت‌های تجدیدنظرطلب است».

برای اکثر آمریکایی‌ها، رقابت طولانی با کشورهای قدرتمند اقتدارگرا ناآشنا به نظر





می‌رسد. اما رقابت طولانی مدت فقط به دلیل قدیمی بودن آن جدید به نظر می‌رسد. کشف مجدد هنر از دست رفته رقابت طولانی مدت فقط مستلزم این است که ایالات متحده خود را دوباره با تاریخ آشنا کند.

در دوران جنگ سرد، رقابت یک روش زندگی بود. به مدت ۴۵ سال، مقامات ایالات متحده با یک دشمن خطرناک در فضای مبهم بین صلح و جنگ دست و پنجه نرم کردند. آنها ضمن پاسخ به بحران‌ها و غافلگیری‌ها، استراتژی‌های نسلی را طراحی کردند. آنها دستاوردهای چشمگیری به دست آوردند و در این راه مرتکب خطاهای فاحشی شدند. در نهایت، آنها یک دشمن قدرتمند را مسالمت‌آمیز، قاطعانه و بدون تحریف نام ملت خود شکست دادند. تاریخ هرگز به طور دقیق تکرار نمی‌شود. مبارزات کنونی ایالات متحده رونوشت دقیقی از مبارزات دوران جنگ سرد نیست. علاوه بر این، این یک اشتباه جدی است که فکر کنیم استراتژی جنگ سرد ایالات متحده کاملاً موفق بوده است. راه پیروزی مملو از شکست‌ها و هزینه‌های بیش از حد انتظار بود.

اما اگر به درستی بررسی شود، جنگ سرد بینش‌هایی در مورد رقابت طولانی مدت و نقاط قوت و ضعف آمریکا در چنین رقابتی ارائه می‌دهد. در سال ۱۹۴۷، «جورج مارشال» -وزیر امور خارجه آمریکا- گفت: «هیچ کس نمی‌تواند با خرد کامل و با اعتقاد عمیق درباره جنگ سرد فکر کند؛ دست کم کسی که حداقل دوره جنگ پلپوپوز و سقوط آتن را در ذهن خود مرور نکرده باشد». ایالات متحده امروز به همین حساسیت تاریخی نیاز دارد. به منظور آماده شدن برای بازی گرگ و میش جدید، جهان باید دوباره بررسی کند که ایالات متحده چگونه بازی گرگ و میش قبلی را به راه انداخت. برنده شدن در رقابت آینده جهان، مستلزم یادگیری از گذشته آن است.

فاران افروز در ادامه نوشته است: آمریکا جاه‌طلبی غلبه بر رقابت قدرت‌های بزرگ را به سه دلیل دچار مشکل کرد. اولین مورد، عدم موفقیت در ادغام بود. مقامات ایالات متحده امیدوار بودند که چین و روسیه به سهامداران مسئول در دنیای تحت رهبری ایالات متحده تبدیل شوند. اما رهبران اقتدارگرا عقاید دیگری داشتند. آنها که مایل به امضای حکم اعدام سیاسی خود نبودند، سیستم‌های خود را در برابر آزادسازی تقویت

کردند (مانند چین) یا اصلاحاتی را که در دهه ۱۹۹۰ رخ داده بود (مانند روسیه) عقب انداختند. هنگامی که چشم‌انداز دموکراتیزه شدن کم‌رنگ شد، رژیم‌های اقتدارگرا که متعهد به سرکوب لیبرالیسم در داخل بودند، مطمئناً در جهانی که یک ابرقدرت دموکراتیک حاکم بود، احساس خطر می‌کردند. در واقع، رهبران روسیه و چین، سیاست ایالات متحده را نه به عنوان منبع ثبات، بلکه به عنوان تهدیدی برای امنیت و قدرت خود می‌دیدند. روسیه و چین از ایالات متحده هژمونیک که اراده خود را در حیط خلوت آنها تحمیل می‌کند و طرح‌های ژئوپلیتیکی آنها را خنثی می‌کند، ناراحت بودند.

عامل دوم، تغییر موازنه قدرت بود. تا زمانی که قدرت آمریکا بی‌رقیب بود، حتی کشورهای ناراضی نیز از تحمل خشم واشنگتن بیزار بودند. با این حال، برتری ایالات متحده بیشتر مورد مناقشه قرار گرفت. این تا حدی به دلیل رونق سیستم تحت رهبری ایالات متحده بود. تولید ناخالص داخلی واقعی روسیه بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۱۴ دو برابر شد و هزینه‌های نظامی چهار برابر شد. بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۶، تولید ناخالص داخلی چین دوازده برابر و هزینه‌های نظامی ده برابر افزایش یافت. در حالی که روسیه از فلج پساکمونیستی خود فرار کرد و چین به شکلی شهاب‌گونه رشد کرد، کشورهایی که از وضعیت موجود متنفر بودند اکنون امکانات لازم برای به چالش کشیدن آمریکا را داشتند.

این تغییر توسط عامل سوم تشدید شد: حواس‌پرتی، عدم سرمایه‌گذاری، و عدم مشارکت از سوی ایالات متحده. پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، ایالات متحده یک دهه را بیشتر بر خاورمیانه متمرکز شد تا رقبای ژئوپلیتیکی در حال افزایش. برای نیم دهه دیگر پس از آن، واشنگتن در پاسخ به فشارهای بودجه‌ای و ناکارآمدی سیاسی، توانایی‌های نظامی خود را کاهش داد؛ و پس از بحران مالی سال ۲۰۰۸، روسای جمهور ایالات متحده دوسوگرایی فزاینده‌ای را در مورد رهبری جهانی نشان دادند. ابتدا به طور ماهرانه در زمان باراک اوباما و سپس به طور آشکار در زمان دونالد ترامپ. موانع رقابت قدرت‌های بزرگ با قوی‌تر شدن محرک‌های رقابت ضعیف‌تر می‌شد. چالش‌های حاصل واقعاً شدید شده‌اند.





یک مرد در حال عبور از کنار یکی از بنرهای خیابانی در پکن که روی آن نوشته: «رویای چینی: کشور را خوشبخت و قدرتمند و ملت را جوان و سرزنده می‌سازیم»

این نشریه در ادامه می‌آورد: چالش چین جدی‌تر است زیرا قدرت و پتانسیل چین بسیار زیاد است. اگرچه مقامات ایالات متحده مدتها امیدوار بودند که واشنگتن بتواند از رقابت با چین اجتناب کند، اما دولت‌ش «رویای چینی» خود را دنبال می‌کند. این به معنای جابجایی ایالات متحده به عنوان قدرت برتر در آسیا-اقیانوسیه با چین است - همانطور که شی جین پینگ، گفته است، آسیا به آسیایی‌ها واگذار می‌شود. در طول یک ربع قرن گذشته، چین یک تقویت نظامی مصممانه را صورت داده است تا بتواند بر همسایگان خود غلبه و از دفاع ایالات متحده از آنها جلوگیری کند. چین همچنین برای تضعیف اتحادهای ایالات متحده و افزایش نفوذ خود، اجبار و اغواگری را در هم آمیخته است. از گسترش خزنده برای کنترل بخش‌های بزرگی از غرب اقیانوس آرام استفاده کرده است. چین نیز مانند تمام قدرت‌های در حال ظهور، به دنبال برتری در حیط خلوت ژئوپلیتیک خود است. بیرون راندن ایالات متحده پیش‌نیازی برای کشاندن آن منطقه به



چنگال چین است.

با این حال اولویت منطقه ای کمتر مقصدی است تا سکوی پرشی. ابتکار کمربند و جاده چین یک پروژه چند قاره ای برای سازماندهی اوراسیا در یک فضای ژئواکونومیک به سمت پکن است. نفوذ نظامی چین به دنبال نفوذ اقتصادی و سیاسی آن است. در همین حال، چین در تلاش است تا بر حوزه های کلیدی نوآوری با فناوری پیشرفته تسلط یابد. چین که زمانی از نهادهای بین المللی دوری می کرد، اکنون در حال ساختن خود است و در عین حال به شدت برای دستگیری از دیگران تلاش می کند. شی این استدلال را دارد که در «توسعه مستمر قدرت ملی فراگیر چین»، پکن در حال «پایه گذاری آینده ای است که در آن ابتکار عمل را به دست خواهد آورد و موقعیت مسلط را خواهد داشت».

فان پالیسی می نویسد: منابع رفتار چینی پیچیده است. رهبران چین تضعیف نفوذ ایالات متحده را بهترین تضمین برای امنیت و بقای خود می دانند. با این حال، چین نیز با جاه طلبی و احساس سرنوشت تاریخی به پیش می رود. این کوکتل به ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه نیز انرژی می دهد. چشم انداز بلندمدت مسکو از چشم انداز پکن ضعیف تر است، بنابراین چالش آن تهاجمی تر بوده است. روسیه نیز مانند چین خواهان تسلط بر «خارج نزدیک مرزهای خود» است. قدرت نظامی، تنها سلاح مسکو نیست. کرملین از اهرم اقتصادی برای نزدیک کردن کشورهای اروپای شرقی و آسیای مرکزی استفاده می کند. همچنین افق های ژئوپلیتیک مسکو به همسایگان کناری محدود نمی شود. پوتین از طریق فروش تسلیحات و جنگ های نیابتی روسیه را به عنوان یک بازیگر در خاورمیانه و آفریقا دوباره تثبیت کرد. مسکو از منابع نظامی، اطلاعاتی و دیگر منابع خود برای شکل دادن به رویدادها و محافظت از دوستان خود گرفته تا آمریکای لاتین استفاده کرده است. روسیه نمی تواند یک نظم جهانی با محوریت مسکو ایجاد کند، اما می تواند به عنوان مانعی برای نفوذ ایالات متحده عمل کند و جهان را به وضعیت بی نظم تر بازگرداند. نه چین و نه روسیه، هیچکدام به دنبال از بین بردن





نظم موجود آنچنان که ناپلئون بناپارت و آدولف هیتلر انجام دادند، نیستند. با این حال، هر دو به دنبال یک محیط بین‌المللی تغییر چشمگیر هستند - محیطی که در آن حوزه‌های نفوذ اقتصادی و ژئوپلیتیکی بازگشته است، قدرت ایالات متحده محدود شده است و اقتدارگرایی پیشرفت می‌کند. آنها تنها در صورتی می‌توانند موفق شوند که نظم تحت رهبری ایالات متحده عقب‌نشینی کرده و تضعیف شود. از آنجا که روسیه و چین در این هدف مشترک هستند، یک مشارکت استراتژیک ناآرام اما سازنده ایجاد کرده‌اند. این نشریه آمریکایی ادامه می‌دهد: تاکنون رقابت با چین و روسیه به جای گرم، سرد بوده است. با این حال، اگر چین و روسیه به این نتیجه برسند که جنگ علیه ایالات متحده یا متحدانش موفقیت‌آمیز خواهد بود، می‌توانند رویارو شوند و هر دو کشور بسیار سخت تلاش می‌کنند تا موازنه‌های نظامی کلیدی منطقه‌ای را به نفع خود برگردانند. به عنوان مثال، احتمال جنگ چین و آمریکا بر سر تایوان، در سال‌های اخیر به شدت افزایش یافته است و احتمالاً در سال‌های آینده نیز افزایش خواهد یافت. درگیری‌های خشونت‌آمیز امروز بر اروپای شرقی سایه افکنده است. در این میان، واشنگتن با تمام خطرات رقابت قدرت‌های بزرگ روبرو خواهد شد: بحران‌های دیپلماتیک پرمخاطره، درگیری‌های نیابتی، رقابت‌های تسلیحاتی و سایه جنگ. ایالات متحده می‌تواند با انصراف از رقابت از این مشکلات جلوگیری کند. می‌تواند امیدوار باشد که رقبایش که با مشکلات داخلی روبرو هستند، در آخر به مشکل بر بخورند. با این حال انجام این کار فقط خطر را افزایش می‌دهد. روسیه ممکن است در درازمدت در حال افول باشد، اما با تاکتیک‌های خلاقانه و ریسک‌پذیری جبران کرده است. چین، حتی اگر قدرتش در نهایت تزلزل پیدا کند، باز هم می‌تواند مهیب‌ترین حریفی باشد که ایالات متحده تاکنون با آن روبرو بوده است. بهای عقب‌نشینی، فرسایش مداوم آن جهانی است که آمریکا ساخته است. بهای حفظ آن جهان، به‌طور موثر در حال رقابت بودن است.



ناوشکن دارای موشک هدایت‌شونده کلاس آلری برک در آبهای دریای جنوبی چین

فان پالیسی نوشته است: رقابت طولانی‌مدت چیست؟ در اصل، این یک رقابت مداوم و بی پایان برای نفوذ بین قدرت‌های بزرگ است. فراتر از این، این مفهوم دارای چندین ویژگی پایدار است. اول، رقابت طولانی‌مدت در گرگ و میش ژئوپلیتیکی بین آفتاب صلح و تاریکی جنگ اتفاق می‌افتد. رقابت ژئوپلیتیکی صلح نیست. تهدید خشونت در همه جا وجود دارد و برخی از رقابت‌ها به جنگ ختم می‌شود. جورج کنان -دیپلمات سابق ایالات متحده- در مورد رقابت طولانی‌مدت گفته است: «هیچ امنیت واقعی وجود ندارد و هیچ جایگزینی برای زندگی خطرناک وجود ندارد». با این حال، رقابت درگیری نظامی همه‌جانبه نیست. ممکن است رقابت و همکاری با هم ترکیب شده باشند. برای مثال، قبل از جنگ جهانی اول، بریتانیا و آلمان شرکای تجاری و دشمنان استراتژیک بودند. رقابت همچنین ممکن است شامل جنگ‌هایی باشد که عمداً محدود نگه داشته می‌شوند. در واقع، این واقعیت که رقابت درازمدت، طولانی است - این که سریع و با خشونت به نتیجه نرسد - احتمالاً نشان می‌دهد که قهرمان‌ها علاقه





مشترکی به جلوگیری از خارج شدن مسائل از کنترل دارند.

دوم، رقابت بلندمدت تعاملی است: این رقابت مستلزم برتری دادن به آنتاگونیستی است که سعی دارد از شما پیشی بگیرد. این به این معنی است که چالش اصلی ورود به ذهن حریف، مطالعه نحوه تفکر اوست. همچنین به این معنی است که بهترین رقبا با بهره‌برداری از نقاط ضعف حریف، هدایت رقابت به سمت مناطق دارای مزیت خاص، یا حتی شکل‌دهی محیط بین‌المللی بزرگ‌تر برای محدود کردن گزینه‌های حریف، راه‌هایی را برای شکل دادن به تعامل پویا به نفع خود خواهند یافت. رقابت طولانی‌مدت در خلاء اتفاق نمی‌افتد. تأثیرگذاری بر جهان گسترده‌تر می‌تواند یک راه بسیار قدرتمند برای محدود کردن یک رقیب خطرناک باشد.

سوم، رقابت طولانی‌مدت در دنیایی از منابع محدود رخ می‌دهد. هیچ‌کس مزیتی در بُعدی از رقابت ندارد. کشورها باید در جایی ضعف را تحمل کنند تا از قدرت برخوردار شوند. بنابراین، جوهر رقابت بلندمدت، انتخاب استراتژیک است. کشورها باید انتخاب کنند که کجا تمرکز کنند و کجا صرفه‌جویی کنند. آنها باید به طرز ماهرانه‌ای از ابزارهای محدود استفاده کنند و در عین حال یک رقیب را مجبور به هدر دادن خود کنند. مهم‌تر از همه، رقابت بلندمدت به کشورهایی پاداش می‌دهد که نقاط قوت خود را در برابر آسیب‌پذیری‌های رقیب قرار می‌دهند و لحظات فرصت را به مزیت‌های پایدار تبدیل می‌کنند.

چهارم، رقابت بلندمدت جامع است. موازنه نظامی همواره بر هر رقابتی سایه می‌افکند، اما قدرت چند بعدی است؛ بنابراین کشمکش بر سر قدرت نیز چند بعدی است. رقابت‌ها شامل دولت‌سازی اقتصادی، اطلاعاتی و دیپلماسی است. آنها در حوزه فرهنگ، ارزش‌ها و ایده‌ها ایفای نقش می‌کنند. بنابراین رقابت بلندمدت مستلزم ادغام اشکال متعدد نفوذ در یک کل منسجم است.

همه اینها زمان می‌برند تا جایی که منجر به نکته پنجم می‌شوند: رقابت طولانی‌مدت اغلب ذاتاً رضایت‌بخش و غیرقابل تصمیم است. در طول سال‌ها، دهه‌ها، و حتی نسل‌ها منتشر می‌شود. به جای تلاش برای پیروزی سریع و قاطع، به تقویت تدریجی

موقعیت فرد پاداش می دهد. در نتیجه، رقابت طولانی مدت ویژگی های ظاهرا متناقضی را می طلبد: توانایی به کارگیری مؤثر قدرت در حالی که از آن برای مدت طولانی استفاده می شود و توانایی پیشروی مداوم در عین حفظ انعطاف پذیری در طول مسیر. تعهد ضروری است، و از آنجایی که رقابت طولانی مدت زمان می برد، زمان را به یک سلاح تبدیل می کند. استراتژیست های باهوش با بهره برداری از فرصت ها و دستکاری سرعت رقابت به دنبال یک مزیت هستند.

ششم، رقابت درازمدت، آزمونی برای سیستم ها، به همان اندازه دولت گرایی است. این معیاری است که مدل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی می تواند به بهترین وجه قدرت تولید و به کار گیرد. هیچ مسئله ای صرفا داخلی وجود ندارد. مسائلی که بر عملکرد نهادها، اقتصاد و جامعه یک کشور تاثیر می گذارد، ممکن است سرنوشت ژئوپلیتیک آن را تعیین کند. بهترین راهبردها با انجام اصلاحات مورد نیاز سیستم یک ملت را تقویت می کند. گناه اصلی این است که سیاست هایی را دنبال کنیم - خارجی یا داخلی - که حیات یک ملت را تضعیف می کند. و از آنجایی که رقابت طولانی مدت یک رقابت از سوی سیستم هاست، بازیکنان زیرک بی رحمانه از نقاط ضعف داخلی رقیب سوء استفاده می کنند.

بنابراین رقابت بلندمدت ممکن است به عنوان سطح کارشناسی ارشد استراتژی در نظر گرفته شود. این شامل تسلط بر یک تعامل پویا و همزمان همگام سازی ابتکارات در طول زمان، مکان و ابعاد مختلف قدرت ملی است. این امر مستلزم ایجاد مزیت های نامتقارن و تحمیل هزینه های نامتناسب است، نه اینکه به سادگی بر یک دشمن در همه جا غلبه کند. این شامل ایجاد مرز بین آرامش و خشونت و همچنین تقویت سیستم داخلی یک دولت و در عین حال دفاع از آن در برابر فشارهایی است که خطرات خارجی همواره تحمیل می کند.

در نهایت، با توجه به هزینه های شکست، فشارها برای موفقیت در رقابت طولانی مدت بسیار زیاد است. برندگان رقابت های قدرت های بزرگ، نفوذ گسترده و فرصتی برای شکل دادن به جهان دریافت می کنند. بازنده ها ممکن است دچار زوال و



حتی فاجعه شوند. همه این‌ها به این معنی است که ایالات متحده برای آزمایشاتی که اکنون با آن مواجه است به هر ذره آمادگی فکری نیاز دارد.

چرا آمریکا دیگر نمی‌تواند پلیس جهان باشد؟

اندیشکده «کاتو» با اشاره به اینکه چرا آمریکا دیگر نمی‌تواند پلیس جهان باشد، در یادداشتی نوشت: نبرد سالانه بودجه در اوج خود است و واشنگتن همچنان ناکارآمدی قابل توجه‌اش را به رخ می‌کشد. این بی‌مسئولیتی مالی بیشتر از برنامه‌های داخلی تاثیر می‌گیرد و در سال‌های آینده، احتمالاً سیاست خارجی و نظامی ایالات متحده را تحت الشعاع قرار خواهد داد.

کاتو در ادامه آورده است: امروزه تنها روسیه با زرادخانه موشک‌های دارای کلاهک هسته‌ای می‌تواند حمله‌ای جدی به آمریکا انجام دهد. با این حال، مسکو هیچ انگیزه‌ای برای انجام این کار ندارد، زیرا نتیجه آن انتقام‌جویی ویرانگر خواهد بود. ارتش چین در حال گسترش است، اما هدف آن جلوگیری از تسلط واشنگتن بر جمهوری خلق چین در داخل و همسایگی آن است. تروریست‌ها فراوانند، اما بیشتر ناشی از سیاست‌های بدخواهانه ایالات متحده است که دشمن ایجاد می‌کند و درگیری‌های دیگران را متعلق به خودش می‌داند. علاوه بر این، در حالی که چنین حملاتی وحشیانه هستند، تهدیدی وجودی ایجاد نمی‌کنند. همچنین نیروهای متعارف و زرادخانه‌های هسته‌ای آمریکا، توانایی ارائه بهترین پاسخ را ندارند. احتمال تسریع جنگ افراسی در سراسر جهان، از احتمال کاهش تروریسم بیشتر است. بهترین گزینه این است که اقدامات نظامی کمتری انجام دهیم، به ویژه در خاورمیانه.

اندیشکده مذکور می‌نویسد: چرا واشنگتن ۷۱۷ میلیارد دلار در سال مالی ۲۰۱۹ برای حفظ ارتش و ناوگان عظیم هوایی در سراسر جهان هزینه می‌کند؟ برای دفاع از آمریکا، حفاظت از متحدان، اعمال نفوذ، بازسازی جوامع شکست خورده، دیکته کردن رفتار، ترویج ارزش‌ها و موارد دیگر. همه اینها ممکن است ارزشی داشته باشند، هر چند به‌ندرت به اندازه‌ای که ادعا می‌شود؛ و هیچ‌کدام با حفاظت از قلمرو، مردم، نظام قانون



اساسی و رفاه آمریکا ارتباطی ندارند.

کاتو تصریح می‌کند: متأسفانه، حمله بسیار گرانتر از بازدارندگی است. بیشتر هزینه‌های پنتاگون آمریکا خرج پروژه‌ها می‌شود. به‌همین دلیل است که ایالات متحده بودجه نظامی بسیار بزرگی دارد که برابر با مجموع ده‌ها کشور بعدی در جدول است. بودجه موسوم به «دفاع»، بهای سیاست خارجی تهاجمی آمریکاست. بازی ژاندارم جهانی، ارزان نیست. اگرچه آمریکایی‌ها باید آماده باشند تا هر هزینه‌ای را که برای دفاع از خود لازم است بپردازند، اما در مورد بازسازی جهان چنین نیست. اعزام نیروهای آمریکایی به جنگ و مرگ برای کارهای مهم پیرامونی همیشه احمقانه بوده است. حتی اگر زمانی آمریکا احساس می‌کرده آنقدر ثروتمند است که بتواند منابع مالی خود را برای چنین پیگیری‌هایی هدر دهد، آن روزها به پایان رسیده است. واشنگتن عملاً ورشکسته است، با بدهی‌های عظیم بدون بودجه.

نظم جهانی در حال ظهور

«مارک ساکسر» -تحلیلگر نشریه سوشال یورپ- معتقد است که جنگ در اوکراین بخشی از مبارزه برای نظم نوین جهانی است. روسیه و چین آشکارا «پکس آمریکانا» را به‌چالش می‌کشند. اما این که نظم جهانی بعدی چگونه خواهد بود، یک سوال باز است. در مسکو و پکن، و همچنین در واشنگتن، مدل چند قطبی قدرت‌های بزرگ، با مناطق انحصاری نفوذ حمایت می‌شود. با وجود عدم تمایل فزاینده به ایفای نقش پلیس جهان، اکثریت آمریکایی‌ها هنوز نظم جهانی تک قطبی، آمریکایی و لیبرال را رها نکرده‌اند؛ و نه تنها در چین، همچنان از مدل وستفالیایی با تأکید بر حاکمیت دولت-ملت و محکومیت مداخله پسااستعماری در امور داخلی حمایت می‌شود.

او می‌افزاید: این سه مدل قوانین اساسی بسیار متفاوتی را در نظر می‌گیرند. چه کسی مجاز به استفاده از زور است - همه دولت‌ها، فقط قوی‌ترین‌ها یا فقط قدرت هژمونیک؟ آیا قانون قوی‌ترین‌ها اعمال می‌شود یا قدرت قانون؟ آیا یک ایده‌آل تاریخی (مانند لیبرال دموکراسی و اقتصاد بازار) وجود دارد که همه دولت‌ها به سوی آن توسعه





یابند یا مدرنیته‌های متعددی با نظام‌های سیاسی و تمدن‌های فرهنگی رقیب وجود دارد که می‌توانند کم و بیش مسالمت‌آمیز همزیستی کنند؟ آیا یک رویارویی جهانی بین اتحاد دموکراسی‌ها و محور خودکامگان رخ خواهد داد؟ یا اینکه بهای صلح دست کشیدن از اجرای حقوق بشر جهانی است؟

کدام یک از این مدل‌ها غالب خواهد شد - یا از ترکیب دقیقی از عناصر قدیمی و جدید، نظم جهانی جدید پدید خواهد آمد - نه تنها جنگ و صلح را تعیین می‌کند، بلکه تعیین می‌کند که سیستم‌های انرژی، تولید، توزیع و مالی جهانی در آینده چگونه هستند. از زمان بحران مالی ۲۰۰۸، تجارت جهانی و سرمایه‌گذاری‌های فرامرزی واقعاً دوباره افزایش نیافته است. بحران کووید-۱۹ مردم را بیشتر از آسیب‌پذیری زنجیره‌های تامین جهانی آگاه کرده است. شکست استراتژی صفر کووید چین و قرنطینه‌های شدید در شتژن و شانگهای نشان می‌دهد که با گذشت دو سال از شیوع این بیماری همه‌گیر، خطر اختلال در زنجیره‌های تامین جهانی هنوز برطرف نشده است. اگر قطعات صادره از شرق دور وجود نداشته باشد، خطوط مونتاژ در اروپا متوقف می‌شود. تغییر پارادایم از کارایی به انعطاف‌پذیری بیشتر، روند پنهان به سوی جهانی شدن را که برای مدتی در جریان است تسریع می‌کند.

انگیزه‌های ژئواکونومیک و همچنین ژئوپلیتیک به نفع کوتاه شدن و از هم گسیختگی زنجیره‌های تامین است و اکنون منجر به جدایی و انزوای بازارها شده است. ایالات متحده در تلاش است تا رشد اقتصادی رقیب خود چین را کاهش دهد. در پشت صحنه، فشار هر دو بر متحدان خود و کشورهای ثالث برای انتخاب طرف‌ها در حال افزایش است.

ساکسر در ادامه می‌آورد: اروپایی‌ها و آسیایی‌ها هنوز در برابر اینکه پایشان به این جنگ سرد کشیده شود، مقاومت می‌کنند. اما اختلافات بر سر خطوط لوله گاز، سازندگان تراشه و زیرساخت‌های ارتباطی 5G نشان می‌دهد که شرکت‌ها و دولت‌ها چقدر سریع می‌توانند بین جبهه‌های مخالف گیر بیفتند. نتیجه نهایی این توسعه احتمالاً می‌تواند بلوک‌های رقیب باشد که دسترسی رقبای ناخواسته به بازارهای خود را دشوار

یا غیرممکن می‌کند. آنها به سختی از تحریم‌های اعمال شده توسط دولت ایالات متحده در دوره دونالد ترامپ در امان مانده بودند. با این وجود، اکثریت در برابر فشار برای جدا شدن از چین مقاومت می‌کنند، در حالی که برخی با وجود بدتر شدن شرایط، حضور خود در بازار چین را دو برابر می‌کنند.

اما تهاجم روسیه علیه اوکراین ممکن است این محاسبات را تغییر دهد. به ندرت کسی فکرش را می‌کرد که غرب به این سرعت، به این شدت و با این اتحاد به تجاوز روسیه واکنش نشان دهد. اخراج روسیه از سیستم نقل و انتقالات مالی سوئیفت و تحریم‌ها علیه بانک مرکزی روسیه و همچنین خروج داوطلبانه شرکت‌های غربی از بازار روسیه، نشانه‌های خود را به ویژه در چین ایجاد کرده است.

حتی برخی در آلمان از اینکه پروژه‌هایی مانند خط لوله گاز نورد استریم ۲ با چه سرعتی سر بریده شدند، شگفت زده شدند. این تجربه فشار عظیم عمومی و سیاسی احتمالاً بسیاری از شرکت‌های آلمانی را به ارزیابی مجدد استراتژی‌های خود در برابر سایر «بازارهای مشکل‌ساز» سوق می‌دهد. اگر فرصت‌های فروش برای تجارت آلمان در بازارهای جهانی در میان مدت ایجاد شود، آلمان باید در مورد آنچه که خروج بازار داخلی اروپا از بحران طولانی خود می‌داند، تجدید نظر کند.

تنظیم مجدد اقتصاد جهانی بر اساس منافع ژئوپلیتیکی، صنایع کلیدی مانند خودروهایی آلمانی را تحت فشار قرار می‌دهد. اگر موتور رشد از کار بیفتد، تضادهای توزیعی در درون و بین جوامع تشدید می‌شود. ترس از افول اجتماعی حتی در میان طبقات متوسط رو به افزایش است. این ترس از افول همان چیزی است که پوپولیست‌ها برای تحریک خود علیه پیش شرط‌های موفقیت مدل صادرات استفاده می‌کنند: جریان آزاد کالا، سرمایه، مردم و ایده‌ها.

بنابراین، روند جهانی به سمت حمایت‌گرایی نه تنها تحت تاثیر عوامل خارجی، بلکه تحت تاثیر فشارهای داخلی نیز قرار دارد. در چنین دنیایی دیگر نمی‌توان قهرمان جهان در صادرات بود. آلمان بیش از هر چیز باید در مدل اقتصادی صادرات محور خود تجدید نظر کند.





این تحلیلگر نوشته است: هنگامی که منتقدان غربی در مورد پروژه جاده ابریشم چین بحث می‌کنند، تمرکز آنها معمولاً بر روی تله‌های بدهی یا ایجاد وابستگی‌های سیاسی است. این ظن موجه وجود دارد که پروژه ماموت نشان‌دهنده فشار چین برای تبدیل شدن به یک قدرت مسلط در آسیا و جهان است. با این حال، انگیزه ژئواستراتژیک پشت طرح کمربند و جاده (BRI) کمتر شناخته شده است. از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده پایگاه‌هایی را در زنجیره‌ای از جزایر ایجاد کرده است که از ژاپن در شمال تا اندونزی در جنوب امتداد دارد؛ و از زمانی که دولت باراک اوباما «محوریت به سوی آسیا» را اعلام کرد، نیروهایش را در آنجا متمرکز کرده است. بین تنگه‌های مالاکا و هرمز - که آمریکایی‌ها به آن «نقاط خفه‌کننده» می‌گویند - آمریکا و متحدانش می‌توانند در هر زمانی مسیرهای تجاری و عرضه چین را مسدود کنند. چین احساس می‌کند محاصره شده است و به شیوه‌ای تدافعی تهاجمی واکنش نشان می‌دهد.

چین با استفاده از ابتکار کمربند و جاده در تلاش است تا از بن بست آمریکا خارج شده و به سمت اروپا برود. هدف فوری بنادر، کریدورها و خطوط راه‌آهن متعدد، جلوگیری از اختلال در مسیرهای عرضه از سوی چین است. شور و شوق اولیه کشورهای محصور در خشکی آسیای مرکزی نشان دهنده امید زیادی است که شرکای چین دارند؛ امیدی که می‌گوید استراتژی اتصال در امتداد جاده ابریشم باستانی به دستاوردهای رفاه برانگیز برای همه منجر خواهد شد.

با این حال، پاداش واقعی در آن سوی دیگر اوراسیا نهفته است: بازار اروپا؛ که قرار است فرصت‌های فروش محصولات چینی را در دراز مدت تضمین کند. اگر پکن موفق شود اروپا را نزدیک‌تر کند، چین و روسیه گام بزرگی در راستای هدف خود برای خنثی کردن نفوذ آمریکا در اوراسیا برداشته‌اند.

با این حال، با شروع یک جنگ سرد جدید، یک «پرده آهنین» جدید پروژه جاده ابریشم را تهدید می‌کند. از دیدگاه چین، این یک فاجعه ژئواستراتژیک خواهد بود. این یکی از دلایلی است که چین، علیرغم تنها «دوستی بی حد و حصر» اخیراً با روسیه اعلام شده، واقعاً به شریک خود کمک اساسی نمی‌کند. بنابراین، پکن در پایان دادن سریع به جنگ

اوکراین منفعت خاصی دارد، در حالی که تمایلی به قبول مسئولیت میانجی ندارد. اگر این اتفاق نیفتد، چین احتمالاً توسعه جاده‌های ابریشم دریایی را پیش خواهد برد. ساکسر در ادامه می‌افزاید: از دیدگاه استراتژیست‌های چینی، به دنبال افول صنعت آمریکا، پایه باقی مانده و در نتیجه پاشنه آشیل هژمونی ایالات متحده، نقش دلار به عنوان اندوخته ارزی در بازارهای بین‌المللی کالا و مالی است. بنابراین، چین مدتی است که با جایگزینی برای سیستم سوئیفت («CIPS») و یک ارز دیجیتال (یوان دیجیتال، e-CNY) سر و کار دارد. با این حال، هیچ یک از این ابزارها هنوز آماده نیستند تا تهدیدی واقعی برای دلار آمریکا ایجاد کنند.

جنگ طلب‌های چینی در تحریم‌های روسیه فرصتی برای حمله به برتری دلار آمریکا می‌بیند. مسدود شدن ذخایر بانک مرکزی روسیه، تمام بانک‌های مرکزی جهان را در حالت آماده باش قرار داده است. آنها برای اینکه خودشان دچار باج‌گیری نشوند، احتمالاً ذخایر خود را در مقیاس بزرگ جابجا می‌کنند. اگر این به قیمت سرمایه‌گذاری‌های ایالات متحده باشد، می‌تواند موقعیت دلار را به عنوان اندوخته ارزی جهانی بی‌ثبات کند. نقش دلار آمریکا به عنوان ارز مبادلاتی نیز منبع ناامیدی است. به هر حال، فشار تورمی ناشی از پول آمریکا توسط همه بازیگرانی که برای انجام معاملات فرامرزی خود به دلار متکی هستند در سراسر جهان منتقل می‌شود. بنابراین، روسیه، چین، هند و ایران برای مدتی تلاش کرده‌اند تا با استفاده از سبدهای گسترده‌تر از ارزها برای تجارت خارجی، اقتصاد خود را «دلارزدایی» کنند.

از این رو جای تعجب نیست که روسیه اکنون می‌خواهد معاملات نفت و گاز خود را تنها به روبل تسویه کند. تلاش‌های چین برای کاهش ارزش تجارت خارجی خود نیز با هدف استراتژیک پکن برای ارتقای وضعیت جهانی پول خود همسو است. اما اگر متحد آمریکا مانند عربستان سعودی به طور جدی در حال مذاکره برای حل و فصل قراردادهای نفتی خود با چین به یوان باشد، این نشان می‌دهد که خشم هژمون تا چه حد طبیعی است اگر گسترده باشد.

این بدون ریسک نیست: پس از کنار گذاشتن استاندارد طلا در سال ۱۹۷۱، دلار





با فرآیندهای تسویه و تسویه تجارت جهانی نفت به کالای مرکزی سرمایه داری صنعتی فسیلی گره خورد. اگر سایر اعضای سازمان کشورهای صادرکننده نفت، دلار نفتی را کنار بگذارند، بازگشت دلارهای سبز احتمالاً در کوتاه مدت باعث افزایش بیشتر فشارهای تورمی در ایالات متحده خواهد شد.

در بلندمدت، رنمینی چین و ارزهای دیجیتال مبتنی بر بلاکچین می‌توانند به ارزهای معاملاتی پایدار تبدیل شوند. استراتژیست‌هایی که نسبت به ایالات متحده بدبین هستند، معتقدند که اگر عملکرد دلار به عنوان ذخیره، سرمایه گذاری و ارز مبادله‌ای به فرسایش ادامه دهد، موقعیت آن به عنوان اندوخته ارزی جهانی ممکن است شروع به متزلزل شدن کند.

این تحلیلگر تصریح کرده است: اینکه نظم جهانی آینده چگونه خواهد بود، توسط روابط قدرت جهانی تعیین خواهد شد. روسیه قدرت خود را بیش از حد ارزیابی کرده است. حتی اگر مسکو همچنان در جنگ در اوکراین از نظر نظامی پیروز شود، از نظر ژئوپلیتیکی به عنوان شریک کوچک چین به سطح دوم سقوط خواهد کرد. با این حال، بی‌ثباتی جدید در قاره اروپا احتمالاً چشم‌انداز اقتصادی اروپای غربی را نیز کاهش می‌دهد. پس از بررسی واقعیت اوکراین، رویاهای ژئوپلیتیکی یک قطب قدرت مستقل اروپایی مطمئناً توسط کشورهای عضو اتحادیه اروپا مورد ارزیابی مجدد قرار خواهد گرفت.

در این میان، تنها چین و ایالات متحده به عنوان قدرت‌هایی باقی می‌مانند که قادر به برقراری و حفظ نظم هستند. این امر توضیح می‌دهد که چرا واشنگتن و پکن نمی‌خواهند پایشان به این «مناقشه اروپایی» کشیده شود: این دو ابرقدرت این کشمکش را بیش از هر چیز از دریچه رقابت خود بر سر هژمونی جهانی می‌خوانند. بر این اساس، جنگ طلب‌های آمریکایی می‌خواهند جلوی روسیه را گرفته، پوتین را سرنگون کرده و به چین علامت دهند که دستش را از تایوان دور نگه دارد. اگرچه این موضوع در واشنگتن بی‌مناقشه نیست، اما مدتی است که یک ائتلاف دو حزبی برای جنگ سرد علیه «اتحاد خودکامگان» تشکیل شده است.

از سوی دیگر، در پکن، هنوز در مورد اینکه آیا واقعاً به نفع چین است که در پشت پرده آهین جدید در کنار تضعیف قدرت روسیه ناپدید شود یا اینکه در درازمدت از یک نظم جهانی باز سود بیشتری خواهد برد یا نه، اختلاف نظر وجود دارد. بنابراین، از نظر ژئوپلیتیکی، برای آمریکا یک اشتباه مهلک خواهد بود که عجولانه چینی‌ها و روس‌ها را در یک محور خودکامه کنار هم قرار دهد.

زوال ارزش‌های آمریکایی

«فرید زکریا» از بنیانگذاران مکتب «رنالیسم تهاجمی» در یادداشتی در فارن پالیسی می‌نویسد: چه چیزی بود که هژمونی آمریکا را فرسوده کرد؟ ظهور چالش‌های جدید یا پیشرفت‌های امپریالیستی؟ همانطور که در مورد هر پدیده پیچیده تاریخی صدق می‌کند، احتمالاً در مورد آمریکا نیز هر دو این موارد درست است. باید به این مسئله اشاره کرد که واشنگتن برخی موقعیت‌ها و احترامات را به مسکو واگذار کرد و زمانی که گروه ۷ را به گروه ۸ گسترش داد هرگز نگرانی‌های امنیتی ناشی از روسیه را جدی نگرفت. این امر موجب تشدید مواضع ناتو شد؛ فرایندی که برای کشورهایمانند لهستان که از نظر تاریخی از سوی روسها تهدید می‌شدند ضروری به‌نظر می‌رسید. اما نگرانی موجود از سوی روسها موجب کشیده شدن حساسیت‌ها حتی تا مقدونیه شد.

چه نیروهایی موجب قدرت‌گیری پوتین و سیاست خارجی وی شدند؟ آنها عمدتاً در داخل روسیه بوده‌اند تا حدی اقدامات آمریکا هم باعث شده که مضر شوند و به جریان‌های تلافی‌جویانه در روسیه کمک کنند. بزرگترین خطای ایالات متحده در دوران تک قطبی، متوقف کردن توجه به قدرت‌های نوظهور مانند روسیه بود. کاخ سفید و کنگره در دوران جورج بوش هیچ تلاش جاه طلبانه‌ای برای تغییر روسیه نداشتند. علاقه‌ای به انتشار نسخه‌ای جدید از برنامه مارشال و یا درگیر شدن عمیق در مسائل این کشور وجود نداشت. حتی در میان بحران‌های اقتصادی خارجی که در طول دولت کلینتون رخ داد، سیاستمداران ایالات متحده برای توجیه اینکه کنگره در راستای نجات مکزیک یا تایلند یا اندونزی هزینه نکرده مجبور به تقلا و بداهه‌سازی شدند.





فریدزکریا

جنگ خلیج فارس یک نقطه عطف جدید برای نظم جهانی را نشان داد؛ چرا که به حفظ یک رژیم که توسط قدرت‌های بزرگ تایید شده و به موجب قوانین بین‌المللی قانونی است منجر شد. اما در مورد تمامی این مسائل، ایالت متحده منافع خود را از دست داد. در دهه ۱۹۹۰ سیاستمداران این کشور می‌خواستند جهان را با هزینه‌ای اندک تغییر دهند. آنها سرمایه سیاسی یا منابع خود را در تلاش برای انجام کاری صرف نمی‌کردند. این یکی از دلایلی بود که توصیه‌های واشنگتن به کشورهای خارجی همیشه یکسان بود: شوک درمانی اقتصادی و دموکراسی فوری. این چیزی کم و بیش پیچیده بود، و همانند شیوه‌ای که غرب طبق آن اقتصادش را آزاد و سیاست‌های خود را دموکراتیزه کرده بود، غیر قابل قبول می‌نمود.

پیش از حملات ۱۱ سپتامبر، راهبرد آمریکا به هنگام مواجهه با چالش‌ها حمله از دور و کمک به اقدامات دو جانبه تحریم‌های اقتصادی و ضربات هوایی بود. به نوشته



«الیوت کوهن» هر دو اینها ویژگی مواجهه مدرن بودند: رضایتمندی بدون تعهد. این نظریه پرداز در ادامه می نویسد: البته ایالات متحده با وجود این محدودیت‌ها در تمایل به پرداخت هزینه‌ها و بارور شدن، هرگز لفاظی‌های خود را تغییر نداده است، به همین دلیل در مقاله ای برای مجله نیویورک تایمز در سال ۱۹۹۸ من از سیاست خارجی ایالات متحده با عنوان «لفاظی برای تغییر، اما سازش در واقعیت» یاد کردم که نتیجه آن همانطور که گفتم یک «هژمونی توخالی» بود که آثار آن تا به حال باقی مانده است.

وزیر خارجه آفریقای جنوبی: ما قلدرمآبی را تحمل نمی کنیم

نالدی پاندور در نشست اخیری که در سپتامبر ۲۰۲۲ با آنتونی بلینکن -وزیر خارجه آمریکا- داشت، موضع جالبی را نسبت به سوالی که در مورد مسئله انتخاب بین چین و آمریکا مطرح شد، از خود نشان داد. وی اظهار داشت: من خوشحالم که آقای بلینکن تایید کرده است که آمریکا از ما نمی خواهد که انتخاب کنیم. اما از نظر تعامل، ما با برخی از شرکای خود در اروپا و جاهای دیگر، احساس می کنیم که این حس قلدری نسبت به اینکه «یا ما را انتخاب کنید و یا آن‌ها را» وجود دارد؛ و قانون اخیر در ایالات متحده آمریکا هم که توسط مجلس نمایندگان تصویب شد، در همین راستا بود. این تاسف‌بارترین لایحه‌ای بود که دیدیم و امیدوار بودیم رسانه‌ها درباره آن بیشتر بگویند. چون وقتی می‌گوییم به آزادی اعتقاد داریم -همانطور که می‌گوییم آزادی برای همه است- آن وقت نمی‌شود گفت چون آفریقا به اختیار و انتخاب خودش عمل می‌کند، پس باید توسط ایالات متحده مجازات شود. بنابراین، تصویب آن لایحه در کنگره آمریکا، ناامیدکننده بود و ما امیدواریم که کنگره دیگر با چنین قوانین توهین‌آمیزی موافقت نکند. وی در ادامه افزود: بنابراین، در واقع مهم است که همه ما توانایی خود را برای داشتن نظرات متفاوت بپذیریم. به هر حال، ما ملت‌های مستقلی هستیم که از نظر منشور سازمان ملل، متحد تلقی می‌شوند. ما ممکن است از نظر قدرت اقتصادی و توانایی اقتصادی برای تأثیرگذاری بر توسعه در نقاط مختلف جهان با هم تفاوت داشته



باشیم، اما چیزی که دنیا را به کار می‌اندازد این است که به یکدیگر احترام بگذاریم. این خیلی خیلی مهم است. و یک چیزی که من از آن نفرت دارم این است که به ما می‌گویند «یا این را انتخاب می‌کنی یا دیگری را». وقتی کسی با من اینطور صحبت می‌کند، قطعاً اذیت خواهم شد، و همچنین انتظار ندارم که هیچ کشور آفریقایی شایسته اینگونه رفتار بد باشد.



پاندور تصریح کرد: در مورد روسیه، من بارها سعی کردم به افراد زیادی توضیح دهم. روسیه یک شریک اقتصادی برای آفریقای جنوبی است و تجارت ما با روسیه کمتر از ۴ میلیارد دلار در سال در مقایسه با ۲۰ میلیارد دلاری است که قبلاً در رابطه با ایالات متحده به آن اشاره کردم. بنابراین، این ترس از اینکه ما تحت فشار وجود داریم، به نظر من، یک باور کاملاً بی‌اساس در رابطه‌ای است که با هر یک از کشورها داریم. و ما کاملاً صریح گفته‌ایم که واقعاً طرفدار صلح هستیم زیرا می‌دانستیم چه اتفاقی خواهد افتاد. سپس اینکه کشورها برای برقراری روابط با کشورهای آزاد هستند. کشورهای آفریقایی که مایل به ارتباط با چین هستند، باید این آزادی عمل را داشته باشند که این کار را انجام دهند؛ هر چه هم شکل روابط خاص باشد. ما نمی‌توانیم در تضاد بین چین و ایالات متحده، طرف یکی



را بگیریم. این باعث بی ثباتی برای همه ما می شود زیرا این امر بر سیستم اقتصادی جهانی تأثیر می گذارد. ما واقعا امیدواریم که ایالات متحده و چین به نقطه ای از نزدیک شدن برسند که همه ما بتوانیم به دنبال توسعه اقتصادی و رشد برای همه کشورهای خود باشیم، زیرا این برای همه ما بسیار مهم است. بحث در مورد دو قدرت بزرگ است؛ دو اقتصاد بزرگ جهان. آنها باید راهی برای همکاری با هم پیدا کنند تا به ما اجازه رشد بدهند.

برآیند

بررسی مجموع یافته ها و گفته های این نوشتار به ما نشان می دهد که ایده تضعیف قدرت آمریکا در خارج از مرزهایش واقعیت دارد و ایده فروپاشی آمریکا چندان دور از ذهن نیست. چه بسا که می توان جلوه هایی از آن را نه تنها در داخل این کشور که در عرصه بین المللی هم دید. به نظر می رسد زمان آن رسیده که کشورها واقعیت جدید موقعیت جهانی این کشور را بپذیرند و باور سنتی خود از آمریکا را کنار بگذارند. علاوه بر این، خود را آماده روبرویی با دوره گذار نظام بین الملل و روبرو شدن با نظم جدید جهانی نمایند. نظمی که اگر کنترل شود و در ریل صحیح قرار بگیرد، می تواند بسیاری از اهداف و منافع آن ها را تامین کند.

واژگان کلیدی:

آمریکا، پلیس جهانی، افول قدرت آمریکا، نظم بین المللی، نظام جهانی

منابع مورد استفاده:

www.cato.org
<https://foreignpolicy.com/>
<https://socialeurope.eu/>
www.state.gov
www.cnbc.com
www.tasnimnews.com
www.alef.ir
<https://fararu.com>
www.mashregnews.ir

